

## کتاب المشاعر، دوره دوم

### المشعر السابع، جلسه ۱۰

آیت الله علی رضایی تهرانی

۱۴۳۹/۰۴/۱۸ هجری قمری مقارن با ۱۳۹۶/۱۰/۱۶ هجری شمسی

«أعوذُ باللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَبِهِ نَسْتَعِينُ، إِنَّهُ خَيْرٌ مُوقَفٍ وَمُعِينٌ»

میلاذ امام عسکری (سلام الله علیه) را تبریک عرض می‌کنیم.

«المشعر السابع: في أن الأمر المَجْعُول بالذات من الجاعل، والفائض من العلة هو الوجود دون الماهية وعليه شواهد:»

مشعر هفتم در ارتباط با بحث جعل است، در حقیقت سؤال این است که «المَجْعُول ماهو»؟

آنچه که مَجْعُول است بالذات از طرف جاعل چیست؟

از عنوان مشعر، نظر مرحوم صدرا مشخص است، صدرا می‌فرماید: مشعر هفتم این است که مَجْعُول بالذات، وجود است، ماهیت نیست. ابتدا در آغاز اقوال را نقل می‌کنند و بعد به ادله نظر خودشان می‌پردازند. ما از این مشعر چیزی نخواندیم!

در اقوال می‌فرمایند که شیخ اشراق به تبع رواقیین و دیگران به تبع شیخ اشراق قائل‌اند که مَجْعُول از طرف جاعل ماهیت است؛ یعنی آنچه که خدای متعال آفریده، ماهیات است. خدا چه خلق کرده است؟ آب، خاک، طلا، نقره، انسان، جن، ملک، فلک. قائلین به این قول، اتباع رواقیین مثل شیخ مقتول جناب سهروردی و تابعانش و مثل جناب محقق دوانی.

نظر دوم این است که مَجْعُول از جانب جاعل، صیوروت است. «صيرورة الماهية موجودة»، پس مَجْعُول وجود نیست. چه اینکه مَجْعُول ماهیت هم نیست، پس مَجْعُول چیست؟ دانش‌پژوه: شدن ماهیت است؟

استاد: موجود شدن ماهیت است. تحقق یافتن ماهیت است.

(استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش‌پژوهان می‌فرماید)

استاد: دیگران می‌گفتند خدای متعال به جعل بسیط ایجاد کرده ماهیت را. این گروه می‌گویند خدا ماهیت ایجاد نکرده، وجود هم ایجاد نکرده، ربط بین وجود و ماهیت را ایجاد کرده است. آنکه خدای متعال ایجاد می‌کند کأن نوعی جعل ترکیبی است. نوعی جعل تألیفی است که به آن می‌گوییم صیوروت. این نظر از مشائین حکایت شده است.

یک نظر سوم جناب صدرا از سید سند، سید مدقق، سید صدر معاصر مرحوم محقق دوانی از حکمای شیراز، سید صدر دشتکی نقل می‌کند که این نظر عجیبی است و آن نظر این است که خدای متعال جعل کرده مفهوم «الموجود بما هو موجود» را. آنچه که مَجْعُول است مفهوم «الموجود بما هو موجود» است. تا این جا سه نظر گفته شد.

(استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش‌پژوهان می‌فرماید)

استاد: یعنی خدای متعال آنچه که مورد جعلش است، همین مفهوم «الموجود بما هو موجود» است، این را خدای متعال ایجاد کرده است منتها چون مفهوم بی‌مصدق نمی‌شود، مصداق «الموجود بما هو موجود» هم جعل شده است و مصداق لازم نیست بدانیم چیست. می‌خواهد ماهیت باشد، می‌خواهد وجود باشد، می‌خواهد چیز دیگری باشد. این مقدار را می‌دانیم که خدای متعال مفهوم موجود «بما هو موجود» خلق کرده است. حالا موجود «بما هو موجود»، مصداقش ماهیت است یا وجود است یا صیوروت است به این کاری نداریم.

مرحوم صدر المتألهین معتقدند این سه نظر باطل است؛ نه مَجْعُول ماهیت است، نه مَجْعُول صیوروت است، نه مَجْعُول مفهوم «الموجود بما هو موجود» است، بلکه آنچه که مَجْعُول است وجود است و جعل هم جعل بسیط است و از این جا شروع می‌کنند بحث را مدلل می‌کنند و کأن مرحوم صدرا در این کتاب به عدد هشت یک علاقه

خاصی دارند. سرّش هم این است که مشاعر هشت تا که می‌شود می‌بینید که عبارت تبدیل می‌شود به منهج. یا در بحث اصالت وجود هشت تا دلیل است. در بحث شبهات راجع به وجود، هشت تا شبهه است. این‌جا هم در بحث ادله مجعولیت وجود باز هشت تا دلیل ذکر می‌کنند.

از نظر فنی عبارت باید این‌طور تنظیم می‌شد، مرحوم ملاصدرا ابتدا اقوال را می‌فرمودند، یک؛ قول مختار را می‌فرمودند، دو؛ بعد برای قول مختار می‌گفتند: «وعليه شواهد»، حالا «الشاهد الأول»، یعنی این قول مختار ما هشت تا دلیل دارد، ادله را می‌گفتند. چه اینکه امروزه از نظر عنوان‌نویسی هم این عنوان مرحوم صدرالمتألهین عنوان مطلوبی نیست. در عنوان باید بحث مطرح بشود، نه نظر. نظر در ضمن مطالب باید گفته بشود. در عنوان باید به صورت سؤالی مطرح بشود که آیا مجعول بالذات چیست؟

«ماهوالمجعول بالذات»؟

آیا وجود است یا ماهیت است یا صیوروت است، یا مفهوم «موجود بما هو موجود» است؟ ایشان در عنوان بحث را تمام کردند. این امروزه خیلی تلقی به قبول نیست.

به هر حال استدلالی که مرحوم صدرالمتألهین دارند، استدلال اولشان استدلال روشنی است. استدلال را بیان می‌کنند، بر این استدلال یک اشکالی می‌شود. از این اشکال جوابی می‌دهند که خود این اشکال و جواب مطلب ارزشمندی است.

استدلال چیست؟

استدلال این است که صدرا می‌فرماید: اگر ماهیت ذاتاً مجعول باشد، یعنی اگر ماهیت به حسب گوهر ذات محتاج به جاعل باشد پس باید متقوم به جاعل باشد، در حد ذات یعنی باید تقوم به جاعل ذاتی او باشد. اگر تقوم به جاعل ذاتی‌اش باشد، باید ما نتوانیم ماهیت را بدون تصور جاعل تصور کنیم. چرا؟ چون تصور ذات بدون تصور ذاتیات ممکن نیست و حال اینکه ما ماهیات فراوانی را تصور می‌کنیم بدون اینکه اصلاً بفهمیم موجود است، چه اینکه بخواهیم تصور کنیم جاعلش را.

بیان دیگر: در فلسفه ثابت کردیم «الماهية من حيث هي ليست الا هي لا موجودة ولا معدومة»، یعنی ما در مقام ذات ماهیت، چیزی جز ذاتیات نداریم و حال اینکه اگر جاعل در متن ماهیت مأخوذ بود، دیگر نباید بتوانیم «ماهیت من حيث هي» را تصور کنیم!

نتیجه اینکه: ماهیت مجعول نیست.

در پراگمتر عرض بکنم که ما در این بحث دنبال مجعول بالذات هستیم؛ یعنی چیزی که ذاتی‌اش مجعولیت است. داریم دنبال این می‌گردیم مجعول بالذات. با این برهان اثبات شد که ماهیت مجعول بالذات نیست. برهان را تکرار می‌کنم: اگر مجعولیت ذاتی ماهیت بود، اگر ماهیت مجعول بالذات بود، باید هر گاه ما ماهیتی را تصور می‌کردیم، جاعل با تصور آن تصور می‌شد، با اینکه چنین نیست. ما ماهیاتی را تصور می‌کنیم که هیچ خبری از مجعولیت نداریم، هیچ خبری از حصول آن ماهیت نداریم، هیچ کدام!

پس ماهیت مجعول نیست، وجود مجعول است.

یک اشکالی این‌جا هست که این اشکال خوبی است، چون جوابش جواب کاربردی و به‌دردبخور است. اشکال این است که همین اشکال راجع به مجعولیت وجود هست. یعنی چه؟

یعنی اگر وجود مجعول است، مثلاً وجود آب مجعول است. وجود خاک مجعول است. باید در ذات وجود مجعول تقوم به جاعل تحقق داشته باشد. صدرا می‌گوید دارد. اصلاً ما وجود مجعول را وجود رابط می‌بینیم. وجود رابط متقوم است به مربوط الیه. وجود معلول متقوم است به علت. چه نوع تقومی؟ تقوم نقص به تمام. تقوم ضعف به قوت. تقوم امکان به وجوب. مراد از این امکان، امکان وجودی است. ما قائلیم که در ماهیت، معنا نداشت تقوم به جاعل. اما در وجود نه تنها معنا دارد بلکه اصلاً جز این نیست.

سائل رها نمی‌کند و ادامه می‌دهد، چه می‌گوید؟

سائل می‌گوید: همان اشکال اینجا جاری است. خیلی وقت‌ها ما وجود معلول را تصور می‌کنیم، با اینکه از جاعلش غافل هستیم. الآن شما تصور می‌کنی وجود آب را. اصلاً به ذهن شریف شما خدا نمی‌آید، جاعل نمی‌آید، علت نمی‌آید. تصور می‌کنید وجود طلا را، اصلاً به ذهن شریفتان جاعل نمی‌آید و حال اینکه اگر تقوم به جاعل ذاتی وجود معلول است، پس تا وجود معلول را تصور کردیم باید تقوم به جاعل و باید خود جاعل به ذهن بیاید، ولی نمی‌آید!

جواب صدرا مشخص است. صدرا می‌فرماید: مگر شما می‌توانید وجود را تصور کنید؟

مگر وجود خارجی به ذهن بیا است؟

هرگز. پس شما حقیقت وجود الماء را در ذهن ندارید. حقیقت وجود التراب را، وجود الذهب را، وجود الفضة را ندارید در ذهن. بله، اگر وجود را آن گونه که می شود ادراک کرد ادراک کنید، یعنی به علم حضوری، یعنی با به محضر وجود رفتن، اگر آن جوری ادراک کردید یقیناً خدا را ادراک می کنید، جاعل را ادراک می کنید. شما آن قدرت را پیدا کنید که به محضر وجود الماء بروید و وجود آب را - نه ماهیت آن را - به علم حضوری شهودی ادراک کنید و می بینید که این عین ربط به علت است. قشنگ این ربط بودنش را می بیند. علت را حضورش را در او می یابید. به تعبیر امیرالمومنین (علیه السلام) می بینید: «داخلُ فی الأشياء لا بالممازجة<sup>۲</sup>»، می بینید: «الَّتِي مَلَأَتْ كُلَّ شَيْءٍ<sup>۳</sup>»، خدایا تو هستی که همه چیز را پر کردی. می بینید جمله امیرالمومنین (علیه السلام) را که فرمود: «ما رأيت شيئاً الا ورأيت الله قبله وبعده ومعهُ وفيه<sup>۴</sup>»، مگر آن ادراک خاص وجود بیاید.

فتحصل اینکه بحث در این است که «المَجْعُولُ ماهو»؟

خیلی هم بحث مهمی است، مجعول چیست؟

خدا آفرید یعنی چه کرد؟

برون داد خدا - اگر تعبیر درست باشد که نیست - چیست؟

ماهیت است؟

خدا آفرید یعنی خدا طلا، نقره، آب، خاک، بشر، حجر، مدر، فلک، اینها را جعل کرد. این یک نظر است که مجعولیت ماهیت است. یا اینکه نه، خدا ربط بین وجود ماهیت را جعل کرد، این مجعول صیوروت است. یا نه، خدا مفهوم «الموجود بما هو موجود» را جعل کرد که مفهوم بی مصداق نمی شود، پس مصداق جعل شد. حالا آن هم «موجود بما هو موجود» چیست، مهم نیست. می خواهد ماهیت باشد یا می خواهد وجود باشد. این سه نظر شد. یا نه، خدا جعل کرد یعنی خدا هستی صرف است، این هستی هستی را آفرید. این هستی چیستی نیافرید، ربط بین چیستی و هستی را نیافرید، هستی آفرید. صدرا می گوید این درست است و هشت تا دلیل دارد:

دلیل اول این است که اگر چیزی را گفتیم مجعول بالذات است، یعنی مجعولیت باید ذاتی اش باشد. یعنی چه؟ یعنی تقوم به جاعل باید در ذاتش باشد. ماهیت تقوم به جاعل در ذاتش نیست. این همه در فلسفه زور زدیم که یک قاعده را بفهمیم که «لیست الماهية من حيث هي الا هي لا جاعل ولا مجعولة، لا متقومة ولا غير متقومة، لا موجودة ولا معدومة»، شاهدش هم این است که ما ماهیات فراوانی را تصور می کنیم اصلاً تقوم به جاعل که هیچ، وجودش هم به ذهن ما نمی آید. پس معلوم می شود ماهیت مجعول نیست. اگر ماهیت مجعول نشد، پس وجود مجعول است.

یک اشکال کوچکی در این جا به صدرا ممکن است به ذهن بیاید و این اشکال را شما خیلی جدی نگیرید. اشکال این است که چهار قول در مسئله است، شما یک قول را رد می کنید قول خودت را می گیرید؟ باید سه قول را رد کنید تا قول خودتان را نتیجه بگیرید. این کار را صدرا نکرده، سپرده به ذهن متردد مطالعه کننده و درس گیرنده که قول به صیوروت که قول نیست. (استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش پژوهان می فرماید)

استاد: یعنی جعل خدا جعل تألیفی نیست. ماهیت بوده، وجود بوده خدا آمده بین این دو ربط برقرار کرده است؟ معنا ندارد. این بی معناست. خدا مفهوم جعل کرده است؟

که نقل شد از جناب سید مدقق. آن دو تا را چون ایشان تقریباً بدهی البطلان گرفته، رفته سراغ اصل دعوا. بالاخره مجعول ماهیت است یا وجود. لذا خیلی این را به جناب صدرا خرده نگیرید.

این دو تا سؤال و جواب آخر خیلی ارزشمند بود که همان اشکال را ما بر وجود می گیریم. یعنی ما خیلی وقت ها وجود را تصور می کنیم، از اینکه متقوم به جاعل است بی خبریم. از اینکه مجعول است ذاتاً، بی خبریم. پس معلوم می شود مجعول ذاتی وجود نیست. تقوم به علت ذاتی وجود نیست. صدرا می گوید که شما وجود را تصور می کنید؟

چه ادعاها، چه حرف ها، اصلاً علت اینکه می گویند مفهوم وجود معقول ثانی است یعنی چه؟

یعنی مستقیم قابل تصور نیست. یعنی ذهن باید یک کارهایی بکند تا مفهوم وجود را یاد بگیرد. این غیر آب و خاک و طلا و نقره است که مستقیم از خارج تصور می کند. این خوب است، این طلاست، این نقره است. مفهوم وجود معقول ثانی است کلی دمبک و دستک دارد که حالا ذهن بخواهد به مفهوم وجود در مقام تحلیل که چطور به ذهن می آید، وگرنه «مفهومه من اعراف الأشياء<sup>۵</sup>» را زود درک می کنیم ولی زود درک کردن معنایش

این نیست که مستقیم درک می‌کنیم. زود درک کردن معنایش این نیست که مستقیم به ذهن بیاید. معقول ثانی است، تازه معنای ثانی را هم به ما یاد دادند و گفتند: تا می‌گوییم معقول ثانی، یعنی «مالیس بأول»، آنکه معقول اول نیست. بعضی از معقول‌ها معقول عاشر است. ۹ تا مرحله باید بگذرد تا من به آن برسم. تا گفتیم معقول ثانی، این جا ثانی یعنی «مالیس بأول»، یعنی معقولی که معقول اول نیست. گرچه وقتی می‌نشینم آنالیز می‌کنم، تحلیل می‌کنم، می‌بینم این را باید اول بفهمم بعد روی این آن را بفهمم، بعد روی این آن را بفهمم، یواش یواش مقایسه کنم بعد برسم به مثلاً مفهوم امکان یا برسم به مفهوم حرکت جوهری. حرکت جوهری مفهوم است، برسم به مفهوم مجعول بالذات و امثال ذلک.

(استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش‌پژوهان می‌فرماید)

استاد: نه، اینکه قبلاً ما در تحلیل و آنالیز ماهیت و وجود گفتیم که وجودات - در بحث اصالت وجود تشریف داشتید - عین عینیت خارجی هستند. وجودات به ذهن‌بیا نیستند فقط به علم حضوری درک می‌شوند. آن وقت این نکته مهم است که اگر شما واقعاً به علم حضوری رسیدید به هستی، هر هستی‌ای: مادی، برزخی، عقلی، اصلاً معنا ندارد او را ببینید ربط نبینید. او را ببینید و وجود رابط نبینید. هویتش رابط بودن است. اگر هویتش رابط بودن است، رابط، اصلاً راحتان کنم شما رابط را که دارید، می‌فهمید دارید مربوط إليه را می‌فهمید. طرف می‌گفت وارد خانه شدم، دیدم پدرم کشیده کمر بند را و دارد بچه‌ها را می‌زند!

بچه‌های کوچکی بودند و خیلی هم سن زیادی نداشتند. داد می‌زند که عینک مرا کجا گذاشتید؟ من دیدم که عینک به چشمش است. حالا آمدم جلوی او را بگیرم، یکی دو تا کمر بند هم ما خوردیم تا بالاخره به او فهماندم که این عینک روی چشمش است!

دست زد دید که بله. از دیدگاه صدرا وجود رابط آن عینک است، آن شیشه است، شیشه تمیز باشد انسان نمی‌فهمد. به شوخی می‌گفتند که در قسمتی از ایران به شیشه می‌گویند «آن طرفش پیدا»، به آینه می‌گویند «من درش پیدا»!

حالا شیشه آن طرفش پیدا است. وجود رابط آن طرفش پیدا است. اصلاً من در آن پیدا و دیگر شیء در آن پیدا نیست. یعنی اصلاً خودش عین ربط است، فهم آن یعنی فهم مربوط إليه. بله، خداوند توفیق بدهد، انسان بتواند به علم شهودی و حضوری به محضر هستی برسد، ببیند که هستی دو تا بیشتر نیست، یک ماسوی الهی است که غرق در الله است، فقط الله‌نماست و لذاست که از موجودات با این دیدگاه، خدای متعال در قرآن کریم زیباترین تعبیر را دارد. خدای متعال تعبیرش از موجودات، آیت است؛ آیت یعنی نشانه. نشانه یعنی نشان‌دهنده، یعنی شیشه. آن هم آیتی که به قول حضرت آقای جوادی استاد ما، متأسفانه مثال برایش نداریم. یعنی ما در جهان طبیعت یک چیزی را نداریم سر تا پایش عین آیه بودن باشد.

مثال آیه را چه می‌زنیم؟

می‌گوییم مثلاً دود. این آیت آتش است. اولاً من دود را می‌بینم آتش را با آن نمی‌بینم. از این جا می‌بینم که آن جا دود بلند شده است. ثانیاً این دود نیم ساعت آیت است، بعد که شفاف شد دیگر آیت نیست. هوا می‌شود. یک چیزی که از سر تا پا ذاتاً عین نمود بودن باشد، عین نشان دادن باشد، هیچ هویت استقلالی نداشته باشد، مثالی برایش نداریم. یک مثالی که ابن عربی و بعضی دیگر زدند از امام رضا (علیه السلام) هم گرفتند آینه است. آینه‌هایی که هیچ چیزی خودش معلوم نیست. یعنی این قدر ابعادش بزرگ است و آن قدر تمیز و شفاف است که دیده نمی‌شود.

مثالی که من گاهی برای مردم می‌زدم، یعنی شاید گفتم برای شما، فرض کنید پشت شهر مشهد یک آینه‌ای در زمین فرو رفته باشد تا آسمان شرق و غرب؛ یعنی اصلاً ابعادش معلوم نباشد. بنده را سوار هلی‌کوپتر می‌کنند، چشم‌هایم را می‌بندند، جلوی این آینه می‌نشانند. چشمم را باز می‌کنند، می‌گویند توصیف کن. می‌گویم این حرم امام رضا (علیه السلام) است، این هم گنبد سبز است، فرض کنید آینه سه بُعدی هم هست این هم البسکو است، این هم فلان است. خوب که توضیح دادم، این آینه منفجر می‌شود و روی مرا برمی‌گردانند به این طرف. می‌گویند حالا توصیف کن. دیدگاه صدرا این است. دیدگاه قرآنی است. می‌گوید: ماسوی الله آیت الله است، آیتی که هیچ نمودی از خود ندارد. خودنمایی‌اش صفر درصد است، دیگرنمایی‌اش صد درصد است. صدرا می‌گوید تو مرد این باش برسی به رؤیت و شهود می‌بینی اصلاً چیزی جز ربط به جاعل نیست، عین ربط است. در حقیقت درس

را یک بار دیگر تکرار کردیم از بس مهم بود.

سؤال: اگر این است، پس چرا ما خیلی وقت‌ها وجود آب، وجود طلا، وجود نقره را تصور می‌کنیم، جاعل داشتن و مجعول بودنش را نمی‌بینیم؟

می‌گویند شما نمی‌توانید، چون تصور برایتان مقدور نیست که ذاتش را ببینید. وگرنه وجود اگر مجعول است، مجعول بالذات است، تقوم به جاعل عین اوست و لذا گفتند: «العلم بذی السبب لا یحصل الا بعد العلم بسببه»، علم به چیزی که دارای سبب است جز با سببش فهمیده نمی‌شود.

«المشعر السابع: فی أنّ الأمر المجعول بالذات من الجاعل، والفائض من العلة هو الوجود دون الماهية وعلیه شواهد: الشاهد الأول: أنّنا نقول: ليس المجعول بالذات هو المسمی بالماهية كما ذهب إليه أتباع الرواقین كالشیخ المقتول السهروردي ومن تبعه، ومنهم العلامة الدوانی ومن یحذو حذوه، ولا صیرورة الماهية موجودة كما اشتهر من المشائین، ولا مفهومة الموجود بما هو موجود كما یراه السید المدقّق، بل الصادر بالذات والمجعول بنفسه فی کلّ ماله جاعل هو نحو وجوده العینی جعلاً بسیطاً مقدّساً عن كثرة استدعی مجعولاً ومجعو لا إلیه.

إذ لو كانت الماهية بحسب جوهرها مفتقرة إلى الجاعل، لزم كونها متقومة به فی حدّ نفسها ومعناها بأن يكون الجاعل معتبراً فی قوام ذاتها بحيث لا یمكن تصوورها بدونها.

ولیس كذلك؛ فإنّا قد تصوّر كثير من الماهيات بحدودها ولم نعلم أنّها هل هی حاصلة بعداً أم لا فضلاً عن حصول فاعلها؛ إذ لا دلالة لها على غيرها. ومن الماهيات الموجودة ما تصوورها وناخذها من حيث هی مع قطع النظر عمّا سواها إذ هی بهذا الاعتبار لیست إلا نفسها، فلو كانت هی فی حدّ نفسها مجعولة متقومة بالعلة مفتقرة إليها افتقاراً قوامياً، لم تكن بحيث یمكن أخذها مجردة عمّا سواها، ولا كونها مأخوذة من حيث هی كما لا یمكن ملاحظة معنى الشیء إلا مع أجزائه ومقوماته، فإذن أثر الجاعل وما یتربّ علیه لیس هو هی بل غيرها. فإذن المجعول لیس إلا وجود الشیء جعلاً بسیطاً دون الماهية إلا بالعرض».

این «فإن قلت» را بخوانیم بد نیست، آخر شاهد اول: «فإن قلت: فعلى هذا یلزم أن يكون وجود الجاعل مقوماً لوجود المجعول غیر خارج عنه»، بنابراین لازم است که وجود جاعل مقوم وجود مجعول باشد و از وجود مجعول خارج نباشد. «مثل ما لزم من جعل الماهية ومجعوليتها»، مثل آن حرفی که شما در مورد جعل ماهیت و مجعولیت ماهیت زدید. آن‌جا چه گفتید؟

گفتید که اگر ماهیت مجعول باشد تا تصورش می‌کنیم، تقوم به جاعل در آن نهفته باشد، این‌جا هم همین را بگویید. «قلت: نعم»، بله درست است. «لا محذور فيه؛ فإن وجود المعلول مقوم لوجود علته»، وجود معلول مقوم است به وجود علتش. چه نوع تقومی؟

«تقوم النقص بالتمام»، تقوم نقص به تمام، «والضعف بالقوة»، ضعف به قوت. «والإمكان بالوجوب»، زیر امکان می‌نویسیم امکان وجودی یعنی فقر. کنار وجوب می‌نویسیم استغناء. فقر به استغناء وابسته است. ضعف به قوت وابسته است. نقص به تمام وابسته است.

«ولیس لك أن تقول:»، اشکال: تو را نشاید که بگویی: «نحن نتصور وجود المعلول مع الغفلة عن وجود علته الموجبة له»، ما تصور می‌کنیم وجود معلول را با اینکه غفلت داریم از وجود علت موجب‌اش. «فلا یكون مقوماً به»، پس وجود معلول مقوم به وجود علت نیست. «لأننا نقول:»، ما جواب می‌دهیم «لا یمكن حصول العلم بخصوصية

نحو من الوجود إلا بمشاهدة عينية»، چه کسی گفته شما می‌توانی وجود را تصور کنی؟

ممکن نیست حصول علم به خصوصیت نحوه‌ای از وجود، یعنی به وجود خاص - مرادش این است - ممکن نیست حصول علم به یک وجود خاصی، مگر با مشاهده عینی. اگر این را خدا روزی تو کرد «وهی»، این مشاهده عینی، «لا تتحصل إلا بمشاهدة علته الفیاضة»، اصلاً تحقق پیدا نمی‌کند مگر از طریق و از طرف مشاهده علت

فیاضش. «ولهذا قالوا:»، و برای همین فلاسفه گفته‌اند: «العلم بذی السبب لا یحصل إلا بالعلم بسببه»، علم به مسبب - زیر «ذی السبب»، بنویسید مسبب. ذی السبب یعنی دارای سبب. دارای سبب همان مسبب است - یعنی مسبب حاصل نمی‌شود مگر با علم به سببش. «تأمل فیه»، در این مطلب به خوبی تأمل کن. عرض کردم که این دو تا سؤال و جواب آخر ارزشمند است.

این برهان اول و دلیل اول بر مجعولیت وجود بود. دلیل دوم دلیل روشنی است. این را ذهن شما می‌گیرد و جمع می‌کنیم. اگر ماهیت مجعول بالذات باشد، به تعبیر دیگر: اگر مجعولیت ذاتی ماهیت باشد، باید حمل مفهوم مجعول بر ماهیت حمل اولی باشد و حال اینکه چنین نیست. حمل، حمل شایع است. این را مرحوم صدرا اگر به همین مقدار می‌گفت خیلی روشن بود. اگر ماهیت مجعول بالذات باشد، یعنی مجعولیت باید ذاتی اش باشد، اگر ذاتی اش باشد، باید بین مفهوم «مجعول»، با مفهوم آب مثلاً با مفهوم خاک مثلاً با مفهوم طلا مثلاً باید نسبت نسبت حمل اولی باشد و حال اینکه وقتی ما می‌گوییم «الماء مجعول الخاک مجعول الطلا مجعول»، در حقیقت حمل، حمل شایع است حمل اولی نیست.

صدرا این را تکمله‌ای هم برایش دارد که این تکلمه برمی‌گردد به شناسایی تفاوت بین حمل اولی و حمل شایع. نمی‌گفت هم برای شما روشن بود. صدرا می‌گوید که شما می‌دانید مفاهیم و ماهیات مثار کثرت هستند. مثار باث سه نقطه، محل ثمرات هستند. شما این را می‌دانید. شما این را بلد هستید که مفاهیم و ماهیات اینها باهم بینونت عزلی دارند. لسان، لسان «این أحدها من الآخر» است. طلا نقره نیست، نقره طلا نیست. آب خاک نیست، خاک آب نیست. به همین ملاک، آب مجعول نیست، مجعول آب نیست. خاک مجعول نیست، مجعول خاک نیست. اینها مفاهیم از هم جدا هستند. چه دو مفهومی از هم جدا نیستند؟ دو مفهومی که نسبت بینشان نسبت ذاتی باشد. مثل ذات و ذاتیات، مثل معرف و معرف، مثل محدود و حد، اینهاست.

تمام شد، برهان دوم خیلی روشن بود. یک کلمه است: اگر ماهیت مجعول بالذات باشد باید مجعولیت ذاتی ماهیت باشد، با اینکه چنین نیست. به دیگر سخن: اگر ماهیت مجعول بالذات باشد باید نسبت بین مجعولیت و ماهیت حمل اولی ذاتی باشد، با اینکه حمل، حمل شایع صناعی است. پس ماهیت مجعول نیست، «بلی» اینکه وجود مجعول باشد.

«الشاهد الثاني:

أن الماهية لو كانت في حدّ نفسها مجعولة، لكان مفهوم المجعول محمولاً عليها بالحمل الأولی الذاتی لا بالحمل الشائع الصناعي فقط.

فیلزم أن یكون أثر الجاعل مفهوم المجعول دون غیره من المفهومات.

إذ کل مفهوم مغایر لمفهوم آخر؛ إذ لا اتحاد بین المفهومات من حیث المعنی والماهية، ولا یتصور الحمل الذاتی إلا بین مفهوم ونفسه أو بینه و بین حدّه کقولنا: الإنسان إنسان أو حیوان ناطق، وأما قولنا: «الناطق ضاحک» فغیر جائز بالحمل الذاتی، بل بالحمل الصناعي الذي مناطه الاتحاد في الوجود لا الاتحاد في المفهوم.

برویم سراغ برهان سوم بر بحث مجعولیت وجود. این برهان یکی دو تا مقدمه دارد، عرض می‌کنیم و بعد وارد برهان می‌شویم: مقدمه نخست این است که در کتاب‌های قبلی هم خواندیم وجود یا عین تشخیص است یا مساوق با تشخیص است. دو تا موجه کلیه داشتیم:

۱. «الشیء ما لم یوجد لم یتشخص ۷».

۲. «الشیء ما لم یتشخص لم یوجد ۸».

هر دو درست است. شیء تا مادامی که وجود پیدا نکند، تشخیص پیدا نمی‌کند و مادامی که تشخیص پیدا نکند، وجود پیدا نمی‌کند. چرا این طور است؟

چون وجود و تشخیص مساوق هم هستند، بلکه عین هم هستند. این مقدمه اول بود.

مقدمه دوم: ماهیت همان کلی طبیعی است و چون تشخیص با ماهیت گره نخورده، لذا ماهیت - همین جوری که می‌گوییم یاد بگیرید! - فرض صدقش بر کثیرین محال نیست. ماهیت می‌شود صدقش بر کثیرین فرض بشود. پس ماهیت - دقت بشود که حرف من را اشتباه نگیرید! - فرض صدقش بر کثیرین محال نیست. چیزی که فرض صدقش بر کثیرین محال نیست، این کلی است. منتها کلی طبیعی است. تا شد کلی طبیعی یعنی نه کلیت در آن

افتاده نه جزئیت. ولی به هر حال جزئیت در او نیفتاده، تشخیص در او نیفتاده است. این هم مقدمه دوم.

مقدمه سوم که مقدمه مهمی است.

(استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش پژوهان می فرماید)

استاد: این را من قبلاً شاید به شما گفتم یادتان رفته است!

کلی طبیعی با کلی مشترک لفظی است. کلی طبیعی یعنی طبیعت. این جا کلی به معنی کلی در مقابل جزئی نیست.

اصلاً کلی طبیعی یعنی طبیعت، یعنی ماهیت. چه شد؟

ما سه تا کلی داشتیم یادتان هست؟

کلی طبیعی، کلی منطقی، کلی عقلی. کلی طبیعی کلی گفتنش مشترک لفظی است؛ یعنی این کلی در برابر جزئی نیست. کلی طبیعی یعنی طبیعت. چون کلی طبیعی همان ماهیت بود، ماهیت هم لابلش است. ماهیت هم «من

حیث هی لیست الاهی لاکلیة ولا جزئیة»، ولی «لا جزئیة» که روی این تأکید داریم، یعنی تشخیص در او أخذ

نشده است. وجود تشخیص در آن أخذ شده است.

«الشیء ما لم یوجد له تشخیص و ما لم ی تشخیص له یوجد»، وجود در او تشخیص أخذ شده، ولی ماهیت تشخیص در

او أخذ نشده است. از این تشخیص أخذ نشدن به او می گوئیم کلی است که مراد کلی طبیعی است و کلی طبیعی

همان طبیعت است.

آمدیم سراغ مقدمه سوم؛ این مقدمه مقدمه ارزشمندی است. ما یک قانونی داشتیم به نام قانون صرف. قانون

صرافت چه بود؟

(استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش پژوهان می فرماید)

استاد: ما می خواهیم بگوئیم که قانون صرافت، صحیحش و کاملش این است: «صرف الشیء لایثنی ولا یتکرر

۹»، این شیء سه تا مصداق دارد: وجود، عدم، ماهیت. به این مطلب مرحوم حاج ملاهادی سبزواری در منظومه

تصریح دارند. یعنی فقط این طور نیست که «صرف الوجود لایثنی ولا یتکرر»، نه!

«صرف العدم»، هم «لایثنی ولا یتکرر»، چه اینکه «صرف الماهیه لایثنی ولا یتکرر»، مثلاً هیولای اولی را

قائل اند به اینکه واحد است. وحدتش هم وحدت عددی بالصرافه است. چرا؟

چون صرف القوه است، «صرف القوه لایثنی ولا یتکرر صرف الماهیه» است. صرف الماهیه حالا ماهیت چه باشد؟

سفیدی، سیاهی، شیرینی، اگر صرف شد، قابل تثنی و تکرر نیست.

بینید من به شما می گویم در این اتاق شیرینی حاضر کنید. مرادم شیرینی قنادی نیست، شیرینی به عنوان یکی از

کیفیات است. کیفیات محسوسه مذوقه است. در این اتاق شیرینی حاضر کنید. شما می روید بیرون و می آید،

یک قند می گذارید وسط اتاق.

تمام شد. اگر من بگویم در این اتاق شیرینی حاضر کنید برای بار دوم، شما می گوئید حاضر هست. تو از ما چه

خواستی؟

«ایجاد شیرینی»، شیرینی هست. ادامه قانون صرف چه بود؟

این بود: «کما فرضته ثانی عاداولاً»، هر چه را شما به عنوان دوم حساب کنید، می بینید که همان اولی است فرقی

نکرده است. پس قانون صرف اختصاص به وجود ندارد، بر ماهیت هم جاری است. «صرف الشیء لایثنی ولا

یتکرر».

حالا این سه مقدمه که روشن شد، برویم سراغ دلیل سوم بر مجعولیت وجود. صدرا می فرماید: از طرفی ماهیت

کلی است به این معنا که ماهیت از کثرت تشخیص کثرت وجود آبی نیست، ابا ندارد. آب می تواند صد تا مصداق

داشته باشد، به صد وجود موجود بشود. خاک، طلا ماشاءالله اگر چهار میلیارد زن داریم، چهار میلیارد هم طلا

دارید. اصلاً زن بی طلا وجود ندارد. نقره هکذا، خاک هکذا. ماهیت آبی از کثرت نیست. ماهیت عین تشخیص

نیست.

از آن طرف، تشخیص چون عین وجود است، از لوازم ماهیت نیست. این جور نیست که تشخیص لازم لاینفک

ماهیت باشد، چون وجود لازم لاینفک ماهیت نیست. یک بحثی قبلاً داشتیم تحت عنوان «زیادة الوجود علی

الماهیه»، یا «عروض الوجود علی الماهیه». وجود از لوازم ماهیت نیست، تشخیص از لوازم ماهیت نیست.

حالا از این جا سؤال پیش می آید: اگر ما یک ماهیتی داشتیم متکثر، افراد متعدد مثل انسان، هفت میلیارد و نیم

انسان داریم، این تکثر با چه چیزی پیدا شد؟

سؤال مشخص است؟

اگر ما یک ماهیت متکثر الأفراد داشته باشیم، این تکثرش از کجا آمده است؟  
 دو احتمال بیشتر ندارد: یکی اینکه تکثر مربوط به خود ماهیت باشد. این اشکالش چیست؟  
 گفتیم: «صرف الماهية لايتثنى ولايتكثر»، ماهیت به خودی خود صرف است و صرف تکرر و تثنی ندارد، دو تا نمی‌شود، چهار تا نمی‌شود. پس باید این تکثر به چیز دیگری راجع بشود. این تکثر افرادی که همان تحقق است، همان وقوع است، همان تکون است، باید به چیزی دیگری باشد و آن چیزی جز وجود نیست. پس وجود مجعول است، نه ماهیت. بگذارید این برهان را من تلخیص کنم؛ ما در عالم خارج، تکثر افرادی داریم. ما در تحقق خارجی تکثر افرادی داریم. این تکثر قابل استناد به ماهیت نیست، پس مجعول ماهیت نیست. اینکه تکثر افرادی داریم این بدیهی است. به رأی العین داریم می‌بینیم میلیاردها مصداق آب، میلیونها مصداق انسان. اینکه این تکثر به ماهیت منسوب نیست، به خاطر قاعده صرف است. صرف شیء قابل تثنی و تکرر نیست. (استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش‌پژوهان می‌فرماید)  
 استاد: فرض بر این است که صرف وجود نداریم. صرف ماهیت داریم، اما وجود در غیر خدا صرف نیست. بحث ما هم در مجعول است، بحث ما در جاعل نیست. او خداست که صرف الوجود است، بله، «لايتثنى ولايتكثر». از خدا افتادیم پایین، اصلاً وجود صرف نداریم. وجود غیر صرف است. سؤال این است که ماهیت قابل تثنی و تکرر نیست، چون «صرف الماهية لايتثنى ولايتكثر»، از آن طرف ما افراد کثیره در ماهیات داریم، این افراد که تحقق را شکل می‌دهند به خود ماهیت مستند نیستند، پس به چه چیزی مستندند؟  
 به وجود. پس وجود مجعول بالذات است.

این را هم بگذارید عبارتش را بخوانیم، چون یک مقدار مهم است: «الشاهد الثالث»، شاهد سوم «أن كل ماهية فهي لا تأتي عن كثرة الشخصيات والوجودات»، هر ماهیتی آبی از کثرت تشخصات و وجودات نیست. می‌دانید ماهیت آبی از کلیت نیست. شعر شاعر چه بود؟

می‌توان هم مثل او تصویر کرد ۱۰

شمس در خارج اگر چه هست فرد

قدیمی‌ها خیال می‌کردند که خورشید یکی بیشتر نیست. حالا امروزه فهمیدند که اصلاً اصل مطلب دروغ بود، ما هزاران هزار منظومه شمسی داریم، یک منظومه شمسی مال ماست. شمس یعنی ستاره نیر بالذات و منیر غیر. اینکه این جور ستاره‌ها زیاد داریم که نیر بالذات است و منیر غیر.

ولی در عین حال اگر یادتان باشد ما در منطق می‌گفتیم کلی چیزی است که «لا یأبی فرض صدقه علی کثیرین»، یک کلمه «فرض» را اضافه می‌کردیم. نمی‌گفتیم: «لا یأبی صدقه علی کثیرین»!

می‌گفتیم: «لا یأبی فرض صدقه علی کثیرین»؛ ماهیت چیزی است که به خودی خود با تشخص گره نخورده، آبی از کثرت نیست. این جا هم همین را می‌گوییم: «أن كل ماهية فهي لا تأتي عن كثرة الشخصيات والوجودات والتشخص لما كان عين الوجود، كما يراه المحققون أو مساوقه، كما يظنه الآخرون»، تشخص چون عین وجود است چه اینکه محققین گفتند یا مساوق با وجود است چنانچه دیگران گمان بردند. «فلا يمكن أن يكون من لوازم الماهية»، پس از لوازم ماهیت نخواهد بود. «کالوجود»، چه اینکه وجود هم از لوازم ماهیت نخواهد بود. این «کالوجود»، مثال منفی است، مثال نفی نیست. یعنی وجود هم مثل تشخص از لوازم ماهیت نیست. «علی ما برهن علیه»، چه اینکه قبلاً برهان بر این ثابت شد، گفتیم در ذات ماهیت، وجود مأخوذ نیست. از لوازم ذات ماهیت نیست.

حالا «فلو كانت الماهية بمجوعة متعددة الحصول في الأعيان»، اگر ماهیت مجعوله تعدد حصول در خارج داشته باشد، «كالنوع الواحد المتكثر أفراد»، مثل نوع واحدی که افرادش متکثر است، عرض کردم مثل انسان که هفت میلیارد است. «فلا محالة يكون جعلها متعدد»، پس باید جعل این افراد متعدد باشد. هفت میلیارد انسان داریم، باید هفت میلیارد جعل داشته باشیم. «فتعدد الجعل»، حالا این تعدد جعل «إما يقتضي أن يكون بحسب تعدد نفس الماهية»، یا باید به حسب تعدد نفس ماهیت باشد، خدا هفتاد میلیون انسان، انسان و انسان جعل کرده باشد. «أو تعدد حصولاتها وأنحاء وجوداتها»، یا تعدد انواع حصولات و وجوداتش. پس قهراً وجود می‌شود متعدد بالذات و



ماهیت می شود متعدد بالتبع. شق اول مستحیل است. شق اول چه بود؟

«فیكون الوجود متعدد بالذات، والماهية متعددة بالتبع، والشق الأول مستحيل»، زیرش خط بکشید: «إما أن يقتضى أن يكون بحسب تعدد نفس الماهية»، این را می گوید محال است. اینکه به حسب خود ماهیت متعدد باشد، محال است. چرا محال است؟

«لأنَّ صرف الشيء لا يتميز ولا يتعدد»، چون صرف نه تمیز دارد و نه تعدد دارد. «فكيف تتكرر نفس الماهية و يتعدد جعلها من حيث هي؟!». پس چگونه نفس ماهیت تکرر پیدا کند و جعلش تعدد پیدا کند آن هم ماهیت «من حيث هي»؟

«وهذا شيء لا مجال لذي العقل أن يتصوره»، این را عاقل نمی تواند تصور کند که صرف بخوهد تعدد پیدا کند، صرف بخوهد تشنی پیدا کند. «فضلا عن أن يجوز»، چه برسد به اینکه بخوهد تجویز کند و بگوید ممکن است. «فبقي الشق الثاني»، شق ثانی چه بود؟

«وهو أن يكون الصادر بالذات والمجعول أولاً على نعت الكثرة»، شق ثانی این است که صادر بالذات و مجعول در مرتبه اولی به نعت کثرت، «هي أنحاء الحصولات»، انحاء وجودات باشد، «أعنى الوجودات المتشخصة بذواتها و يتكثرت كثيرها الماهية الواحدة»، و متکثر می شود به تکرر این وجودات، ماهیات واحده. انسان می شود هفت میلیارد.

این تحقیق را برای ما بیاورید، کدام تحقیق؟

اول این شاهد داشتیم که تشخص و وجود، محققین می گویند عین یکدیگرند، دیگران گمان می کنند که مساوق یکدیگرند. بین این دو چه فرقی است؟

بین اینکه دو چیز مثل وجود و تشخص عین هم باشد یا مساوق هم باشد. یک تعبیر دیگری هم داریم در کنار این دو، مساوی هم. مساوی، مساوق، عینیت. این سه مرتبه فرقی چیست؟

مخصوصاً این دو مرتبه ای که صادر ذکر کرده است. ایشان می گوید: وجود و تشخص عین هم هستند و محققین این را می گویند یا مساوق هم اند که دیگران گمان می کنند. چه فرق است؟

اگر کم آوردید، می تونید از اساتیدتان هم کمک بگیرید، مثل آن قبلی که کمک گرفتید البته.

«الشاهد الرابع: أن الماهية الموجودة إن كانت نوعاً منحصراً في الشخص كالشمس مثلاً فكونها هذا الموجود الشخصي

مع احتمالها بحسب نفسها التعدد والاشتراك بين كثيرين إن كان من قبل الجاعل»، دلیل چهارم در این پنج دقیقه باقیمانده وقت تقریر می شود، إن شاء الله مشکلی ندارد. ما یک سری انواع داریم منحصر در فرد. حالا اگر رفتیم در

مجردات که همه شان این جوری هستند. عبارت فیلسوفان چه بود: «المجرد التام نوعه منحصر بالفرد»، این بود. مجرد تام نوعش منحصر در فرد است و لذا فیلسوفان چون فرشتگان را مجرد تام می دیدند، تعبیرشان این است

که می گویند: نوع جبرائیلیت! نوع میکائیلیت! نوع اسرافیلیت! نوع عزرائیلیت!

یعنی هر فرشته ای یک نوع است، منتها نوعش منحصر در فرد است. نوع مجرد را منحصر در فرد می دیدند. این حالا دلیل خاص خودش را دارد. حالا اینکه فرشته همان عقول است یا نه، این را نمی خواهیم وارد این بحث بشویم.

حالا غیر از فرشتگان، در عالم طبیعت هم معتقد بودند. مثل خورشید که معتقد بودند گرچه یکی بیش نیست اما این یکی بودنش به خاطر چیست؟

به خاطر اینکه نوعش منحصر در یک شخص است. صدرا این جا یک سؤال دارد.

صدرا می گوید: مگر قرار نشد ماهیت آبی از کثرت نباشد؟

حالا این ماهیت که می توانسته افراد متعددی داشته باشد، اینکه شده این فرد نه فرد دیگر، این تشخص از کجا آمده است؟

دو تا احتمال بیشتر نیست؛ یا بگوییم تشخص مال ماهیتش است که قرار شد ماهیت با تشخص نسبتی نداشته باشد. حال که تشخص مال ماهیتش نشد، تشخص می شود مال وجودش. سؤال این است که اگر مشخص وجود است، پس مجعول وجود است.

به دیگر سخن: شمس می توانست در این خورشیدی که الآن نورش دارد به این اتاق می تابد، تحقق پیدا نکند. الآن مثلاً خورشید در منظومه شمسی، در کهکشان راه شیری است. می توانست در یک منظومه دیگری باشد در یک کهکشان دیگری. یا می توانست در ده تا کهکشان در ده تا منظومه شمسی باشد. اینکه نشده یک خورشید دیگر

در یک منظومه دیگر در یک کهکشان دیگری، یا ده خورشید دیگر در ده تا کهکشان دیگر، شده این خورشید در این جا، این تشخیص به چه منسوب است؟ یا باید بگویید به وجودش منسوب است یا باید بگویید به ماهیتش. اگر تشخیص را بخواهید به ماهیت نسبت بدهید، سه تا اشکال پیدا می‌کند:

۱. اولاً ترجیح بلامرجح است. ماهیت شمس نسبت به خورشید منظومه ما و یک خورشید در یک منظومه دیگر و یک خورشید در یک کهکشان دیگر نسبتش مساوی است. ماهیت که به فرد خاص نسبت ندارد. قرار شد وجود از لوازم ماهیت نباشد. می‌شود ترجیح بلامرجح.

۲. لازم می‌آید ماهیت قبل از وجود موجود باشد! چون فرض این است که ماهیتی بوده نسبتش به همه متساوی بوده، حالا به این موجود شده است. پس کأنما قبل از وجود داریم برایش وجودی در نظر می‌گیریم!

۳. تازه نقل کلام می‌کنیم به آن وجود. بگذارید این جوری بگوییم: اگر تشخیص بخواهد به ماهیت منتسب باشد، می‌شود چیزی که خودش متشخص نیست، تشخیص ببخشد؟ نه. پس این ماهیت باید قبل از اینکه تشخیص ببخشد خودش متشخص و موجود باشد. این هم تقدم شیء بر نفس است، اشکال دوم، هم تسلسل است. نقل کلام می‌کنیم به وجود الماهیه. باز هم آن تشخیص باید از یک ناحیه دیگری باشد و هکذا. پس تشخیص و متشخص ماهیت نیست.

دانش‌پژوه: سه تا اشکال را گفتید؟

استاد: بله، سه تایش را گفتیم.

دانش‌پژوه: یک بار دیگر سه تا را بفرمایید.

استاد: اشکال اول، ترجیح بلامرجح است. اشکال دوم موجود بودن ماهیت قبل از وجودش است که لازم می‌آید تقدم شیء بر نفس. اشکال سوم لازم می‌آید دور یا تسلسل. ببینید اگر بخواهد این وجود متشخص علتش ماهیت باشد.

چون تواند که بود هستی بخش ۱۱

ذات نایافته از هستی بخش

پس باید در حقیقت خود آن ماهیت قبلاً متشخص باشد. متشخص باشد، یعنی موجود باشد. به همین وجود موجود است؟

دور است. به یک وجود دیگری؟

تسلسل است. بعد هم لازم می‌آید تقدم ماهیت بر وجود بالوجود!

این تقدم شیء بر نفس است. پس اینها نمی‌تواند. آنکه می‌تواند متشخص باشد، یعنی آنکه می‌تواند با تشخیص گره بخورد، وجود است و تشخیص عین موجودیت است. پس مجعول وجود است، مجعول ماهیت نیست.

«الشاهد الرابع: أن الماهية الموجودة إن كانت نوعاً منحصراً في الشخص كالشمس مثلاً فكونها هذا الموجود

الشخصي مع احتمالها بحسب نفسها التعدد والاشتراك بين كثيرين إن كان من قبل الجاعل فيكون المجعول بالحقيقة هو الوجود دون الماهية وهو المطلوب، وإن كان من قبل الماهية فمع لزوم الترجيح من غير مرجح؛ لتساوي نسبة الماهية إلى أشخاصها المفروضة يلزم أن تكون قبل الوجود والشخص موجودة متشخصة، فيلزم تقدم الشيء على نفسه وهو ممتنع، ومع ذلك نقل الكلام إلى كيفية وجوده وتشخصه، فيلزم الدور أو التسلسل».

«اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ»

## فهرست منابع

۱. الحکمة المتعالیة فی الأسفار العقلیة الأربعة (الملا صدرا)، ج ۱، ص ۲۹۰.
۲. ر.ک: نهج البلاغه (للصباحی صالح)، خطبه ۱؛ «مَعَ كُلِّ شَيْءٍ لَا بِمُقَارَنَةٍ وَ غَيْرُ كُلِّ شَيْءٍ لَا بِمُزَايَلَةٍ».
۳. مصباح المتعبد و سلاح المتعبد، ج ۲، ص ۵۷۲.
۴. ر.ک: شرح اصول الکافی (صدرا)، ج ۳، ص ۴۳۲.
۵. منظومه ملاحادی سبزواری، ج ۲، ص ۵۲.
۶. مجموعه رسائل فلسفی صدر المتألّهین (ملا صدرا)، ج ۱، ص ۱۸۳.
۷. ر.ک: منهاج البرائة فی شرح نهج البلاغه (خوئی)، ج ۱۳، ص ۱۵۵.
۸. همان.
۹. ر.ک: مرتضی مطهری، مجموعه آثار، قم، انتشارات صدرا، بیتا، ج ۶، ص ۱۰۱۸ و ۱۰۱۹.
۱۰. مثنوی معنوی مولانا، دفتر اول، بخش ۶.